

## فاشیسم طالبانی؛ ترجمان ایدئولوژی به پراتیک و عمل

حسین‌داد بیانی(راد)

چکیده: طالبان خود را جنبشی دینی می‌داند. با این حال دوگانگی بین ایده و عمل به‌ویژه در سیاست‌های اجتماعی این جنبش به‌وضوح قابل‌مشاهده است، به‌گونه‌ای که سیاست‌های اجتماعی این گروه به نظریه و ایدئولوژی آن که خوانشی سلفی و رادیکال از اسلام است غلبه دارد. در این جستار تلاش شده تا ظهور طالبان با استفاده از نظریهٔ ساخت‌یابی گیدنز و دو فاکتور عاملیت و ساختار، تبیین گردد و در مرحلهٔ بعد، مؤلفه‌های مشترک فاشیسم طالبانی با همتای اروپایی آن نسبت سنجی و بررسی گردد.

سیاست‌های اجتماعی جنبش طالبان علی‌رغم مدعیات دینی این گروه، بسیاری از مؤلفه‌های یک گروه فاشیستی را دارا است، مؤلفه‌هایی همچون ضدیت با عقل، انکار برابری، گسترش تبعیض، توتالیتاریسم، اسطوره‌مَنت، نژادپرستی، تاریخی‌گرایی، پایمال کردن حقوق بشر، و تقدیس و مشروعیت‌بخشی به خشونت و ترور، مواردی هستند که طالبان با نمونه‌های اروپایی خود در آن‌ها مشترک است. این گروه از باورها و آموزه‌های دینی به‌مثابهٔ ابزار برای رسیدن به اهداف سیاسی و سیاست‌های اجتماعی خود بهره برده است.

### ۱- مقدمه

فاشیسم ایدئولوژی‌ای است که در عرصه سیاسی و اجتماعی قرن بیستم و از زمان به قدرت رسیدن موسولینی در ایتالیا به سال ۱۹۲۲ میلادی ظهور یافت و

از همان زمان تاکنون، اذهان جامعه‌شناسان و دانشوران علم سیاست را به خود مشغول داشته است. اگرچه فاشیسم و نازیسم و جنبش‌های فاشیستی بین دو جنگ جهانی در اروپا در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی پدیدار گشتند اما این نوع ایدئولوژی با سرعتی خیره‌کننده جهانی شد و در بسیاری از کشورهای دنیا و به صورت‌بندی‌های متفاوت ظهور کرد که با توجه به اختلافات تاریخی و فرهنگی ملت‌های جهان، جلوه‌های متفاوتی از آن را می‌توان مشاهده کرد اما در اصول و مؤلفه‌های کلیدی تفاوت‌های ماهوی نمی‌توان میان آن‌ها قائل شد. لازم به ذکر است که رژیم نازیسم و فاشیسم تنها در آلمان و ایتالیا با به دست گرفتن قدرت سیاسی موفق به تشکیل دولت فاشیستی شده و برخی از برنامه‌های خود را عملی ساختند ولی در سایر نقاط جهان این اتفاق رخ نداد. گرچه بسیاری از جامعه‌شناسان و متفکران علوم اجتماعی تفاوت‌هایی را میان فاشیسم ایتالیایی، نازیسم آلمانی و فالانژیسم اسپانیایی و دیگر جنبش‌های فاشیستی در کشورهای درحال‌توسعه قائل‌اند. اما به‌رغم تمامی این تفاوت‌ها، شباهت‌های بسیار اساسی می‌توان میان آن‌ها پیدا کرد که این جنبش‌ها را به یک مخرج مشترک برمی‌گرداند و آن مخرج مشترک بر یک معیار نژادپرستانه استوار است. یعنی تمامی جنبش‌های فاشیستی با تمامی تفاوت‌هایی که دارند همه ارزش‌ها را به معیار نژاد و برتری ذاتی نژاد تقلیل می‌دهند. گاهی این نژاد می‌تواند نژاد آریایی باشد، گاهی نوردیک (پین، ۱۳۸۴، ص ۱۰۸)، گاهی هم عرب و سامی. در افغانستان حدود دو دهه و نیم گذشته و به‌صورت دقیق‌تر در پاییز (سال ۱۳۷۳ ش) جنبشی اجتماعی و سیاسی، پدیدار گشت که در مدت کوتاهی توانست خود را به قطب مهم گفتمانی در افغانستان، منطقه و جهان تبدیل کند. این جنبش ادعای برپایی امارت اسلامی، را داشت و می‌خواست بر اساس معیارهای دینی، حکومت تشکیل دهد ولی پس از تصرف بخش‌های زیادی از افغانستان و اعلام امارت اسلامی، عملکردها و برنامه‌های طالبان، از ظهور نوعی فاشیسم اسلامی حکایت داشت که معیارهای نژادی و قومی بر بسیاری از شعارهای دینی‌شان سایه می‌افکند و سیاست‌های اجتماعی و خط‌مشی امارت اسلامی، را تعیین می‌کرد.

## ۲- تبارشناسی فاشیسم

فاشیسم از مناقشه‌انگیزترین پدیده‌های سیاسی قرن بیستم بوده است و علت آن بیش از هر چیز فقدان هرگونه توافق بر سر تعریف این اصطلاح یا گستره تحولات سیاسی است که این پدیده به آن اشاره دارد. فاشیسم به کرات همچون صفتی تحقیرآمیز در اشاره به جمعی کثیری از فعالیت‌های سیاسی به کار می‌رود. گاهی این عنوان به همه جنبش‌های رادیکال اعم از چپ یا راست نسبت داده می‌شود (پین، ۱۳۸۴، ص ۹۹). فاشیسم (fascism) از لفظ ایتالیایی (Fascio)، به معنی دسته و مجموعه گرفته شده است. ریشه لاتینی آن به معنی «دسته‌ای از چوب‌های به هم بسته شده» می‌باشد و به «تبری که دور دسته آن میله‌هایی در امتداد دسته می‌بستند» گفته شده که یکی از نمادهای حکومتی در رُم باستان بود و بعد به نماد حزب فاشیست ایتالیا تبدیل شد (پویا، ۱۳۸۹، ص ۱۹۹).

به لحاظ تاریخی این اصطلاح از جنبشی ناسیونالیستی (Fasci Italiani di Combattimento) ریشه گرفت که در سال ۱۹۱۹ توسط بنیتو موسولینی و دیگران سازمان‌دهی می‌شد. در زبان ایتالیایی Fascio نام مشترکی بود که به انواع مختلفی از گروه‌های سیاسی جدید به‌ویژه گروه‌های رادیکال‌تر اطلاق می‌شد. در سال (۱۹۲۱) تحت عنوان (Partito Nazionale Fascista) یا به اختصار حزب فاشیست مجدداً سازمان‌دهی شد و در اکتبر (۱۹۲۲) موسولینی رهبر فاشیست‌ها به نخست‌وزیری رسید و در سال (۱۹۲۵) حکومت خود را به دیکتاتوری تک‌حزبی تبدیل و بدین ترتیب نخستین الگوی «رژیم فاشیستی» را ایجاد کرد (پین، ۱۳۸۴، صص ۱۰۰-۹۹).

طی دهه‌ی ۱۹۳۰، تلاش‌هایی جهت تقلید از فاشیسم در خارج از اروپا و در کشورهای چین، ژاپن، جنوب آسیا، آفریقای جنوبی و آمریکای لاتین و حتی ایالات متحده صورت گرفت. اما هیچ‌کدام از این ابتکارات صورت گرفته در خارج از اروپا حمایت توده‌ای یا موفقیت سیاسی به دست نیاوردند. ترکیب عجیب ناسیونالیسم افراطی با رادیکالیسم اجتماعی و فرهنگی سبب گردید فاشیسم نتواند در دموکراسی‌های غیراروپایی و دیگر جوامع عقب‌مانده و سنتی

رشد کند (بین، ۱۳۸۴، ص ۱۱۷). افغانستان نیز تلاش‌هایی را برای اقتباس از این ایدئولوژی و استفاده از آن برای سامان سیاسی خود صورت داد. به دنبال پیروزی حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در سال ۱۹۳۲ به رهبری هیتلر و ترویج نظریه برتری نژادی، برخی از شخصیت‌های دولتی افغانستان نظیر محمد داودخان، محمد نعیم‌خان و عبدالمجید زابلی رئیس اسبق بانک ملی، به این نظریه گرایش پیدا نموده و تبلیغات مشابهی در افغانستان به راه انداختند ([www.zendagi.com](http://www.zendagi.com)).

زمام‌داران وقت افغانستان طی تماس‌هایی که در سال ۱۹۳۶ بین افغانستان و آلمان برقرار شد، دریافتند که نظام ناسیونال سوسیالیسم به رهبری هیتلر بر سه اصل استوار است ۱- برتری خواهی نژادی ۲- دیکتاتوری شخصی ۳- همکاری دولت با سرمایه‌داران، که هر سه اصل یادشده را همسو با اهداف و منافع شخصی و قومی خویش می‌دیدند و امیدوار بودند که با راهنمایی و کمک آلمان، نسخه افغانی آن را در کشور تطبیق نمایند. این امیدواری در کلام وزیر خارجه در ملاقات با هیتلر چنین آمده است: «افغانستان آرزومند است تا از آلمان که آن را برادر بزرگتر و پیشرفته‌تر آریین خود می‌شمارد کمک حاصل کند» (۱۳۸۴، ص ۶۴۱).

### ۳- ویژگی‌های اساسی فاشیسم

این درست است که فاشیسم بیش و پیش از هر چیزی مبتنی بر عمل و استوار بر احساسات است که در واقع قابلیت شگفت آن در بسیج توده‌ها و واداشتن آن‌ها به هر کاری نیز در برانگیختگی احساسات ریشه دارد با این حال فاشیسم اندیشه نیز هست و نظریه‌ای دارد که جزء ذاتی این پدیده تاریخی و تاندازه‌ای زیادی عامل پیروزی‌ها و دستاوردهای آن نیز بوده است (بومر، ۱۳۸۵، ص ۹۰۸).

جهانی که از طریق فاشیسم نمودار می‌شود همین جهان مادی نیست که در سطح ظاهر می‌گردد و در آن انسان جدا از دیگران، تنها و تحت سلطه قانون طبیعی قرار داشته باشد که او را به صورت غریزی به زیستن به شیوه خودخواهانه و جستجوی لذت آنی وامی‌دارد بلکه انسان در سنت فاشیسم،

فردی است که جزئی از ملت و میهن است. میهنی که قانون اخلاقی است و افراد و نسل‌ها را درون سنت و رسالتی به هم پیوند می‌زند تا زندگی والاتری که در آن فرد از طریق انکار نفس و فداکردن منافع خصوصی خود و از راه مرگ خویش آن هستی روحانی کاملی را متحقق می‌کند که متضمن ارزش خود او به‌عنوان انسان است. بنابراین، زندگی بر طبق برداشت فاشیست‌ها دشوار، جمعی و مذهبی است.

فاشیسم برداشتی مذهبی است که در آن انسان در ارتباط پایدار با قانون فراتر و با اراده عینی تصور می‌شود که از حد فرد فراتر می‌رود و فرد را به عضویت آگاهانه در جماعت روحانی درمی‌آورد (بومر، ۱۳۸۵، صص ۹۱۸-۹۱۴). گرچه برداشت مذهبی و استفاده از مذهب در جنبش‌های فاشیستی غلبه دارد اما نباید تصور کرد که مذهب بر فاشیسم غلبه دارد و سمت‌وسوی حرکات آن را تعیین می‌کند بلکه در واقع برعکس فاشیسم با زیرکی بسیار منافع و اهداف خود را در قالب برداشت مذهبی بر توده‌ها تحمیل می‌کند.

این مکتب به جهان و انسان نگاهی تاریخی دارد تا جایی که در آن، انسان خود را در فرایندی روحانی می‌بیند که در خانواده، گروه اجتماعی، ملت و یا تاریخ ظاهر می‌گردد که عرصه همکاری همه ملت‌ها است. ارزش عظیم سنت در قالب خاطرات، زبان، رسوم و آداب زندگی اجتماعی از همین فرایند ناشی می‌شود. انسان خارج از تاریخ هیچ است (بومر، ۱۳۸۵، صص ۹۱۸-۹۱۴).

برخلاف لیبرالیسم و کمونیسم، فاشیسم هوادار دولت است و تنها تا جایی از فرد حمایت می‌کند که با دولت هماهنگ باشد؛ دولت وجدان اداره کلی بشر در هستی تاریخی فاشیسم است. بنابراین احزاب و گروه‌ها (مثل احزاب سیاسی، انجمن‌ها، سندیکاها، طبقات) نمی‌توانند خارج از دولت وجود داشته باشد. بنابراین، فاشیسم ضد سوسیالیسم است. دولت فاشیستی که والاترین و نیرومندترین شکل شخصیت است. نیرویی روحانی است که بر همه اشکال زندگی اخلاقی و فکری انسان استیلا دارد. در نتیجه دولت فاشیستی نمی‌تواند خود را صرفاً به انجام کارویژه‌های تأمین نظم و نظارت محدود کند، چنانکه دلخواه لیبرالیسم است (بومر، ۱۳۸۵، صص ۹۱۸-۹۱۴).

فاشیسم در واکنش به روشنگری به‌طور عام و ارزش‌های تصریح‌شده در انقلاب فرانسه به‌طور خاص ظهور کرد. موسولینی بارها تأکید کرده بود که فاشیسم علیه هر چیزی است که انقلاب فرانسه از آن دفاع می‌کند و به یک معنی می‌توان فاشیسم را جنبشی دانست که تضمین می‌کرد که پروژه روشنگری ناتمام باقی می‌ماند و درواقع نابود می‌شود (نئوکلوس، ۱۳۹۱، ص ۱۷).

#### ۴- چارچوب تحلیلی: نظریه ساخت‌یابی گیدنز

نظریه ساخت‌یابی از برجسته‌ترین نظریه‌های کلان جامعه‌شناسی نیمه دوم قرن بیستم است. به اعتقاد گیدنز که خالق این نظریه است، مهم‌ترین کلید برای فهم دگرگونی‌های اجتماعی پرداختن به رابطه کنش و ساخت است. به تعبیر دیگر، هر تحقیق و مطالعه‌ای در علوم اجتماعی به دنبال بیان رابطه «عاملیت» و «ساختار» است. گیدنز معتقد است؛ تمایز میان «خرد» و «کلان» تمایزی سودمندی نیست، باید این شکاف را پر کرد و مدلی پویا از رابطه «کارگزار» و «سیستم»، یا «کنش» و «ساخت» ارائه داد. وی در راستای دیدگاه تلفیقی خود معتقد است؛ تغییرات وجوه بسیار خصوصی زندگی ما مستقیماً با تماس‌های بسیار وسیع و پردامنه در ارتباط است و حتی خود جامعه در محیط جهانی با یکدیگر به تعامل می‌پردازد (گیدنز، ۱۳۸۷، ص ۵۶). گیدنز می‌گوید که جامعه‌شناسی معمولاً ساختارها را ویژگی محدودکننده یا تعیین‌کننده زندگی اجتماعی می‌داند، ولی حقیقتاً باید گفت که قدرت دهنده نیز هست. در حقیقت معنایی که گیدنز از ساختار مراد می‌کند بسیار متفاوت با معنایی است که این اصطلاح در فونکسیونالیسم ساختاری و یا مارکسیسم ساختاری دارد (کرایب، ۱۳۹۱، صص ۱۳۷-۱۳۶).

بنیاد اندیشه  
تاسیس ۱۳۹۴

برطبق نظریه ساخت‌یابی حوزه اصلی مطالعات اجتماعی، نه تجربه فرد عمل‌کننده و نه وجود هیچ کلیت جامعه‌گون، بلکه شیوه‌های عمل اجتماعی نظم‌یافته در زمان و مکان است (کرایب، ۱۳۹۱، ص ۱۳۸).

مسئله ساختار و کارگزار به این موضوع مربوط می‌شود که تبیین سیاسی و اجتماعی مناسب چه چیزی را در برمی‌گیرد. با توجه به مطالب فوق و تأکید نظریه ساخت‌یابی گیدنز اگر بررسی کنیم که پدیده‌های سیاسی و اجتماعی

معمولاً چگونه تبیین شده‌اند، تقریباً به آسانی می‌توانیم دو گونه تبیین را شناسایی کنیم: (۱) تبیین‌های که عمدتاً به آنچه می‌توان عامل ساختاری نامید، متوسل می‌شوند و (۲) تبیین‌هایی که اساساً به عوامل متعلق به کارگزاری (عاملیت) متوسل می‌شوند (هی، ۱۳۹۰، صص ۹-۱۵۸).

در ادامه به توضیح پیدایش جنبش فاشیستی-تروریستی طالبان بر اساس چارچوب نظری یادشده می‌پردازم نخست به عوامل ساختاری‌ای توجه می‌کنم که تسهیل‌کننده ظهور جنبش به شمار می‌روند. این‌گونه تبیین‌ها در سه دسته جای می‌گیرند، هرچند نافی یکدیگر نیستند. نخست، تبیین‌هایی که در آن‌ها عمدتاً بر زمینه اجتماعی و اقتصادی همان دوره تأکید شده، و استدلال می‌شود که فاشیسم فقط در چنین شرایطی که افغانستان دهه ۱۹۹۰ تجربه کرد می‌توانست پدید آید.

دسته دیگر از تبیین‌ها می‌تواند بر ویژگی‌های تاریخی افغانستان و در واقع به تنش تاریخی قوم پشتون با دیگر اقوام افغانستان تأکید نماید.

دسته سومی از تبیین‌ها به نوعی هویت‌سازی جعلی و در نتیجه فقدان بنیان‌های تاریخی این هویت‌سازی موهوم اشاره دارد که باعث می‌شود این بار طالبان با چهره‌ای دینی و مذهبی به ستیز دیگر اقوام بروند.

#### ۴-۱- تبیین‌های ساختاری

این‌گونه تبیین‌ها، عمدتاً بر زمینه‌های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی تأکید دارد و استدلال می‌کند که چنین ایدئولوژی‌ای تنها در چنین وضعیتی می‌توانست در افغانستان پدید آید. تنش‌هایی که بعد از شکست مارکسیست‌ها در افغانستان بین مجاهدین پیش‌آمده موجب تضادهای شدیدتری گردید و موجب شکل‌گیری احساس فراگیر بحران دولتی، اقتصادی و حکومتی در بین مردم شد به‌گونه‌ای که ذهنیت مردم افغانستان را برای ظهور یک نیروی جدید مساعد کرد.

#### ۴-۱-۱- بستر تاریخی

ایدئولوژی برتری‌خواهانه و قوم‌مركزانه در افغانستان به دوره حاکمیت طالبان اختصاص ندارد. با اندکی تأمل در متون تاریخی افغانستان می‌توان نمونه‌های آن را تا قرن‌های ششم و هفتم قمری ردیابی نمود. برای مثال؛ قدیمی‌ترین

نمودهای این ایده به جنبش تنگ‌نظرانه قومی و مذهبی‌روشنایی (روشن‌گرانه) می‌رسد. گروهی به رهبری بیاز انصاری و جانشینان او، خواستار تأسیس یک مذهب ملی بودند. این جنبش، افغان‌ها را تشویق می‌کرد که در محدوده کمر بند قومی، علیه حکومت مغول تلاش کنند. به این ترتیب، جنبش «روشنایی» اولین بیان سیاسی خود را از مفهوم ملیت افغان، ترویج کرد. خوشحال خان (۱۶۸۹-۱۶۱۳) شاعر معروف افغان و رئیس قبیله، می‌کوشید قبایل را تشویق کند تا از استقلال خود علیه تجاوزات مغول دفاع کنند (گریگوریان، ۱۳۸۸، صص ۴-۶۳). اگر از این پیشینه اسطوره‌ای بگذریم، سابقه ایده‌های برتری طلبانه در افغانستان از زمان تأسیس حاکمیت پادشاهان به سال (۱۷۴۷م) بدین سو، همواره از طرف حاکمیت به توده‌ها و عوام جامعه القا می‌شده است. (واعظی، ۱۳۸۱، صص ۱۴۴). بنابراین، از زمان احمدشاه ابدالی چنین پروژه‌ای در تاریخ افغانستان قابل مشاهده است. ایدئولوژی برتری خواهی، مجموعه‌ی کامل ایستارها و اعتقاداتی است که شالوده‌ی برتری طلبی نژادی و هویتی یک گروه قومی نسبت به کلیه دیگر گروه‌های قومی و هویتی افغانستان را تشکیل می‌دهد و چنین توجیه شده است که این برتری نژادی «موهبتی از سوی خداوند» است. بر اساس تفکر حاملان این گفتمان، کشوری که در محدوده‌ی مرزهای ایران، پاکستان، چین و اتحاد شوروی سابق قرار دارد «افغانستان» و ساکنان آن «افغان» نامیده می‌شود (موسوی، ۱۳۸۷، صص ۲۷). تنها اگر از دوره امیر شیرعلی و امان‌الله خان چشم‌پوشی کنیم، سایر پادشاهان و حاکمان افغانستان همگی قوم‌گرا بوده‌اند (علی‌آبادی، ۱۳۷۲، صص ۵۴). افکار برتری طلبانه در اثر اقدامات محمود طرزی، سرور واصف، عبدالرحمن لودین، عبدالهادی داوی، شکل نظام‌یافته‌تری به خود گرفت. نشریه سراج الاخبار که طرزی سردبیر آن بود مطالبی را منتشر می‌کرد که سیاست‌های قوم‌گرایانه را دنبال می‌نمود. «مضمون اصلی جریده به پیروی از سیاست ترکان جوان خصوصاً حزب اتحاد و ترقی که محمود طرزی از هواداران آن بود، ناسیونالیسم آمیخته با پان‌اسلامیسم و مجادله با استعمار بود، اما علاوه بر آن ترویج معارف مجادله با خرافات و تعلیم زبان پشتو هم از اهداف عمده آن به شمار می‌رفت» (فرهنگ، ۱۳۹۰، صص ۵۱۰)



داود خان نیز، از همان آغاز صدارت اعظمی خود رویکرد برتری‌طلبی را در پیش گرفت. او که پیش از تصدی این مقام «در سال‌های پیش از جنگ جهانی دوم از جمله هواخواهان هیتلر بود و فلسفه سیاسی او را مبنی بر برتری نژادی و دیکتاتوری عصری (مدرن) توأم با اطاعت کورکورانه از رهبر حزب در بست پذیرفت و از آن به بعد همواره خود را در زی همان رهبر ایدئال فاشیستان می‌دید و جهت رسیدن به آن تلاش می‌ورزید». (فرهنگ، ۱۳۹۰، ص ۷۶۱) به همین دلیل در اولین جلسه «لویه جرگه»، موضوع پشتونستان، خرید اسلحه و تقویت ارتش مطرح گردید و در همین جلسه رئیس مجلس، عبدالمجیدخان وزیر معارف را به جرم اینکه به زبان پشتون مسلط نیست، مورد مؤاخذه قرار داد و مسئله زبان را با ادعای برتری زبان پشتو بر سایر زبان‌های رایج افغانستان مطرح ساخت. سرانجام داوود خان توانست با تشکیل کلوپ ملی و طرح آزادی پشتونستان جو سیاسی خاصی به وجود آورده و شاه محمود خان را از صحنه قدرت کنار زند و خود مقام صدارت را به عهده گیرد (مبارز، ۱۳۷۸، ص ۱۵۶). محمد داودخان با اعلان حکومت جمهوری به جای پادشاهی همان سیاست‌های قبلی خود را در پیش گرفت «او طی دوران زمامداری خود تدریجاً مناصب را در اختیار پشتون‌ها قرار داد. اصلاحات موردنظر داود خان با افکار متعصبانه و قومی پشتون آمیخته بود و توسعه کشورش را در قالب برتری پشتون‌ها دنبال می‌کرد. او معتقد بود که هسته اصلی ملت افغانستان در قوم پشتون است و نسبت به آن حساسیت زیادی داشت» (علی‌آبادی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۹).

گرچه طالبان در ظاهر سودای شریعت در سر داشتند ولی در پراتیک و عمل رویه اسلاف خود را دنبال می‌کردند، از باب نمونه احمد رشید می‌گوید: «در شهرهای کابل و هرات و مزار شریف- شهرهای که پشتون در اقلیت هستند- مقامات دولتی طالبان از قبیل والی‌ها، شهردارها، رؤسای پلیس و دیگر مدیران ارشد از میان پشتون‌های قندهاری انتخاب شده‌اند که یا فارسی نمی‌دانند و یا به‌زحمت به این زبان تکلم می‌کنند. در شوراها محلی هیچ عضوی برجسته بومی وجود ندارد» (احمدرشید، ۱۳۷۹، ص ۱۵۸) این فقط یک نمونه است از

عملکردهای برتری‌طلبانه طالبان که در طول حاکمیتشان در افغانستان، در پراتیک و عمل نشان دادند.

#### ۴-۱-۲- بستر فرهنگی

پیدایش طالبان ریشه در یک زمینه فرهنگی دارد که برای دهه‌ها در ذهن و روح بخش گسترده‌ای از مردم کشور حاکم بوده است. فرهنگ حاکم چنین القا می‌کرد که منشأ قومیتی که حاکمان از آن‌ها نمایندگی می‌کند به دوره‌های پیشاتاریخ بازمی‌گردد در نتیجه ریشه‌های آریایی ویژه‌ی آن‌ها نیز مورد تأکید قرار می‌گرفت و اقوامی که غیر از تیره و عشیره حاکمان بود تنها در حاشیه آن‌ها هویت‌یابی می‌شد و بررسی گذشته آن‌ها و هویت تاریخی‌شان ارزش چندانی نداشت. مردان و زنان طبقه حاکم و تیره و تبارشان را، باید تمام افغان‌ها [افغانستانی‌ها] به مثابه نمونه کامل انسانیت، سرمشق قرار می‌دادند. فرهنگی که حاکمیت از آن نمایندگی می‌کرد و همواره تلاش داشت تا به تک‌تک عناصر آن فرهنگ، نسبت به فرهنگ و عناصر فرهنگی رقیب تفوق بخشد (موسوی، ۱۳۸۷، ص ۳۰). بنابراین به لحاظ هویتی ایده برتری، به مثابه مکانیسم سلطه قبیله‌ای و سرکوب، در طول بیش از یک قرن بر جامعه و مردم افغانستان تحمیل شده است (موسوی، ۱۳۸۷، صص ۲۸-۳۴). طالبان که به لحاظ قومی قریب به اتفاقشان متعلق به قوم حاکم است به لحاظ ذهنیت فرهنگی و تاریخی مستعد چنین ایدئولوژی‌ای بودند. اقدامات این گروه در زمان امارتش در افغانستان ریشه‌های عمیقی در «پشتون‌والی»<sup>۲</sup> داشت. در واقع به لحاظ بستر اجتماعی، فاشیسم اسلامی، محصول فرهنگ قبیله‌ای و مولود پشتون‌والی است و بیشتر مؤید نظریه شرق‌شناسی وارونه‌ای است که بآبی سعید آن را مطرح و رد می‌کند. به نظر بآبی سعید، بر اساس شرق‌شناسی وارونه، اسلام در پدیده‌های محلی پخش می‌شود؛ لذا در شرق‌شناسی وارونه نقش اسلام حول دو مقوله قومیت و ایدئولوژی مشخص می‌شود. برای مثال، فیشر معتقد است که ایدئولوژی‌ها، نقاب‌هایی روی منافع عمیق ساختی هستند (سعید، ۱۳۹۰، ص ۵۴). بآبی سعید بیان می‌کند کسانی که اسلام را به‌عنوان قومیت مطرح می‌کنند معتقدند اسلام یک رمز و نشان قومی است، یعنی نشانه‌ای برای یک هویت قومی که تا

حالا وجود داشته است. بنابراین، اسلام يك ابزار برای حمایت یا مخالفت با مواضع سیاسی - فرهنگی خاص است. نقش اسلام کاملاً در درجه دوم قرار می‌گیرد و مغشوش می‌شود، یعنی اسلام فقط قاموسی واژگانی پنداشته می‌شود که کارش مشروعیت‌بخشی و تأیید بازنمایی‌ها است (همان، ص ۵۵). روح قبيله و عقلانیت قومی، مرزهای ایدئولوژیک را جدی تلقی نمی‌کند، به همین جهت، یک بنیادگرایی پشتون، در صورتی که منافع قومی‌اش ایجاب کند، می‌تواند به راحتی با یک مارکسیست کنار بیاید و در مقابل قوم و یا قبيله‌ای دیگر متحد شود. از رهبران و فرماندهان طالبان گرفته تا سربازان عادی این گروه، همه بیش و پیش از هر چیز به خاستگاه و تعلقات قومی و قبيله‌ای خود توجه دارند و گرایش‌های دینی و ایدئولوژیک هر چند مهم‌ترین خصیصه‌ای این گروه تلقی می‌شده اما، در نزد آنان اهمیت ثانویه داشته است. مارسدن پیوند طالبان با ارزش‌های پشتون‌والی و رسوم قومی‌شان را چنین توصیف می‌کند: «چون طالبان از عمق جامعه پشتون سر برکشیده است، فلسفه‌اش بسیار وامدار پشتون‌والی است. در واقع می‌توان گفت طالبان برخاسته از سنتی است که در آن علما معمولاً از مردم می‌خواهند که موقتاً به خاطر شریعت دست از پشتون‌والی بردارند و با دشمن مشترک جهاد کنند. باین حال، جالب است که طالبان در نواحی قبيله‌ای پشتون نضج گرفت نه در شمال که سنت دینی در آن بسیار متفاوت بود» (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۱۲۹).

#### ۴-۱-۳- بستر اجتماعی

جامعه افغانستان از وضعیت آنومیکی که بعد از پیروزی مجاهدین، ایجاد شده بود، رنج می‌برد. پس از سقوط دولت نجیب‌الله، بخش‌های مختلف شهر کابل میان جناح‌های متخاصم تقسیم گردید و منازعات میان گروهی، شکل قومی به خود گرفت. این زدوخوردها، بی‌ثباتی، ناامنی و بحران اقتصادی را بر سراسر افغانستان حاکم ساخت.

فقدان یک دولت مسلط و مشروع در کابل موجب شد سایر نقاط کشور زیر کنترل گروه‌های مختلف قرار گیرد و فرمانداران و مقامات محلی از یک سو و گروه‌های مسلح از سوی دیگر، به اقدامات خودسرانه دست زنند و با کنترل

جاده‌ها در شهرها، قصبات و دهات، از رهگذر اخذ مالیات‌های خودسرانه و اجباری، زمینه را برای گسترش ناامنی فراهم آورند. گسترش بی‌ثباتی و ناامنی، کمک مهمی به ظهور جنبش طالبان کرد؛ تا با شعار برقراری ثبات و امنیت، از طریق از میان برداشتن گروه‌های متخاصم جهادی، دست‌به‌کار شود. این شرایط و بسترها در شکل‌گیری طالبان نقشی مهمی ایفا کرد «برنامه‌های طالبان ساده ولی به‌صورت شگفت‌انگیزی مؤثر بود. آن‌ها تعهد کرده بودند که به جنگ پایان دهند و قانون و نظم را طبق شریعت اسلامی اعمال کنند». (کورنا، ۱۳۸۳، ص ۵۷).

تا اینجا به ساختارها زمینه‌ها و موجباتی اشاره کردیم که می‌توانند به‌عنوان زمینه ظهور این گروه به‌حساب آیند، اما ساختارها تعیین نمی‌بخشند، بلکه امکانات و تسهیلات پدیدآیی، دوام، بقا و تغییر را فراهم می‌آورند. درواقع ساختارها به دست خود کارگذاران ساخته می‌شوند و دوام و یا تغییرشان مورد تصویب یا انکار قرار می‌گیرد. بر همین اساس است که یک چهارچوب تحلیلی می‌بایست به نقش عامل یا کارگذار اجتماعی که تحت قیودات ساختاری دست به عمل می‌زند توجه کند. طالبان به‌عنوان جنبشی فاشیستی-تروریستی از سویی از زمینه‌ای تاریخی اجتماعی و اقتصادی برمی‌خیزد اما همین بستر آماده بدون کارگزاران نمی‌تواند موجب تغییر شود.

#### ۲-۴- تبیین‌های عاملیت‌محور

در دسته تبیین‌های عاملیت‌محور می‌توان دو نوع تبیین ارائه نمود. در تبیین نخست شخصیت و کاریزمای شخصی ملاعمر موردتوجه قرار می‌گیرد و در تبیین‌های عاملیت‌محور نوع دوم، حوزه تحلیل به کارگزاران بیشتری گسترش می‌یابد. در این تحلیل، استدلال می‌شود که تاریخ را کنش‌گران آگاه می‌سازند و طالبان در شرایط خلأ قدرت و از میان نزاع‌ها و جنگ‌های داخلی مجاهدین سر برآوردند.

#### ۲-۴-۱- شخصیت و کاریزمای شخص ملاعمر

ملاعمر، بنیان‌گذار طالبان، یکی از اسرارآمیزترین چهره‌های تاریخ معاصر افغانستان بود. این شخص آن‌چنان اسرارآمیز بود که برخی معتقدند اصلاً وجود

خارجی نداشت و حتی مرگش نیز به همان اندازه حیاتش اسرارآمیز باقی ماند. تنها یک عکس تار و غیرواضح از او در دسترس است. طالبان در مورد او داستان‌هایی رواج داده بودند تا او را با سایر رزمندگان اسطوره‌ای تاریخ افغانستان برابر سازند و مرتبه او را به‌عنوان رهبر اخلاقی بالا ببرند (کورنا ۱۳۸۳، ص ۵۶). وظایف مربوط به امور خارجه، از جمله ملاقات با سران دولت‌ها و نمایندگی سازمان ملل متحد را اغلب به زیردستانش محول می‌کرد (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۷۴). در سال ۱۹۹۴ ملاعمر طالبان را پایه‌گذاری نمود و به شکل یک گروه شبه‌نظامی سازمان داد تا علیه آنچه او آشفتگی اخلاقی کشور می‌خواند که نماد آن مجاهدین و دولت افغانستان بود، قیام کنند. بعد از اینکه حاکم محلی قندهار از طالبان خواست تا نظم را در شهر برقرار کنند، نظرها به سوی ملاعمر به‌عنوان شخصی که می‌تواند نظم را در سراسر کشور حاکم سازد جلب شد. ملاعمر در مدت کوتاهی توانست با خشونت و خونریزی ناچیزی بخش‌هایی از جنوب غربی افغانستان را به سرزمین‌های تحت نفوذ سیاسی‌اش بیفزاید (کورنا، ۱۳۸۳، صص ۸-۵۷). بالاخره طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ کابل پایتخت افغانستان را نیز تصرف کردند (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۷۸).

طالبان اعلام کردند که «در افغانستان انتخابات برگزار نخواهد شد، چون انتخابات یک تقلید غیراسلامی است». وکیل احمد متوکل وزیر خارجه وقت طالبان در این مورد چنین اظهار می‌دارد: «تصمیم‌ها بر اساس نظر امیرالمؤمنین گرفته می‌شود. برای ما مشورت لازم نیست. ما از نظر امیر اطاعت می‌کنیم حتی اگر فقط او این نظر را داشته باشد... اینجا رئیس دولت وجود ندارد، در عوض امیرالمؤمنین هست. ملاعمر بالاترین مقام را دارد و حکومت قادر نیست تصمیمی بگیرد که او با آن موافق نباشد. انتخابات عمومی با شرع منافات دارد و بنابراین آن را رد می‌کنیم. در عوض با علمای بزرگ مشورت می‌کنیم که در بعضی موارد به کار می‌آید» (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۱۰۱). جنبش طالبان در شرایطی ظهور کرد که مردم از جنگ و خونریزی داخلی خسته شده بودند و از فرد و گروهی که نوید برقراری صلح و امنیت به ایشان می‌داد حمایت می‌کردند. اینان در انتظار یک ناجی بودند و برایشان مهم نبود این نجات‌دهنده از کجا و

چه کسی باشد (مژده، ۱۳۸۲، ص ۲۱). این مجموعه شرایط دست‌به‌دست هم داد تا جنبش طالبان افغانستان را تسخیر و از سیطره مجاهدین خارج سازد.

#### ۴-۲-۲- کنشگران فعال

ملا عمر پیشوای تحریک طالبان گروهی از طالبان (دانش‌آموختگان مدارس دینی در پاکستان) و مجاهدین سابق را جمع‌آوری کرد تا به بی‌عدالتی، بی‌قانونی و هرج‌ومرج در کشور خاتمه دهد، تأثیر عمل وی بر اذهان عمومی، جرقه نویدبخشی بود.

برنامه طالبان ساده و مؤثر بود، آن‌ها متعهد شدند که به جنگ خاتمه دهند و قانون را ایجاد کنند...، به این ترتیب طالبان به سرعت در سراسر استان‌های جنوب غربی گسترش یافت و داوطلبان زیادی را مجذوب خود ساختند. طالبان پیش از هرگونه پیشرفت نظامی، فرستادگانی جهت توضیح برنامه‌هایشان برای مردمان محلی و رهبران فرستادند تا از ایشان حمایت کنند که اغلب هم احساسات عمومی را برمی‌انگیخت (ماگنوس، ۱۳۸۰، صص ۹-۲۵۸). پوشیده نیست که اکثریت قاطع هواداران طالبان تبار پشتونی دارند و به نظر می‌رسد حمایت از جنبش نیز به این قصد بوده است که حاکمیت قوم پشتون که با کنترل کابل به رهبری ربانی و مسعود تاجیک تبار در معرض خطر قرار گرفته بود، مجدداً برقرار شود (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۷۳) البته این کار (یعنی بسیج قومیت پشتون توسط دین برای سرنگونی یک حاکم غیرپشتون) در افغانستان بی‌سابقه نیست. سال‌ها قبل در ۱۹۲۹ میلادی حبیب‌الله کلکانی (بچه سقا) وقتی شاه امان‌الله را سرنگون کرد، پس از مدتی کوتاهی محمد نادر پسرعموی امان‌الله در اکتبر همان سال توانست با حمایت عالمان دینی دوباره قدرت را به دست گیرد. علت سقوط دولت بچه سقا از این لحاظ قابل دقت است که رهبری قوم پشتون، گرچه ارتباط تردیدآمیزی با علمای پشتون داشت اما هم علما و هم نادر خان نتوانستند این امر را که یک شاه متعلق به قوم تاجیک بر آنان حکم برانند، بر خود بقبولانند (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۱۲۲). علت حمایت قبایل جنوبی و مشرقی افغانستان نیز در کنار سایر مسائل یک عامل عمده داشت و آن حاکمیت یک غیرپشتون بر کشوری بود که سال‌ها پشتون‌ها

بر آن مسلط بودند. بدین ترتیب طالبان توانستند تمام افغانستان را - به جز نقاطی همچون «دره صوف» و مناطقی در تخار که عمدتاً هزاره‌ها و ازبک‌ها و بخش‌های موسوم به شمالی و «دره‌ی پنجشیر» که تاجیک‌ها در آن مقاومت می‌کردند- در دست بگیرند.

بنابراین، بهره‌برداری کنشگران فعال (نخبگان پشتون) از این فرصت‌های اجتماعی و سیاسی عامل ظهور طالبان گردید. این تبیین‌ها ماهیتاً توجه به عاملیت و کنشگران معطوف بود تا ساختارها به این معنا که عاملیت را امر تعیین‌کننده در ظهور و پیدایی طالبان قلمداد می‌کنند.

واضح است که تغییر اجتماعی همچون ظهور یک جنبش نظیر طالبان نمی‌تواند صرفاً بر اساس خواست و اراده‌ی کارگزاران اجتماعی پدید آید زیرا علاوه بر آنکه ساخت اجتماعی در برابر هرگونه تغییری از خود مقاومت نشان می‌دهد، اندیشه و آگاهی عاملان نیز مشروط به شرایط، زمینه و ساختارهای اجتماعی است. نتیجه آنکه هرگونه تحولی از جمله پیدایی جنبشی همچون گروه طالبان در همدستی و هم‌کنشی ساختارهای اجتماعی و عمل عاملان اجتماعی ممکن شده است.

#### ۵- شاخص‌ها (اشتراکات فاشیسم طالبانی با فاشیسم اروپایی)

تا اینجا تلاش کردم چگونگی ظهور جنبش فاشیستی-تروریستی طالبان را توضیح دهم، در ادامه می‌خواهم بر روی محوری تأمل کنم که ثابت می‌کند این جنبش، جنبشی فاشیستی است و نه آن‌گونه که تصور می‌شود یک گروه اسلام‌گرای رادیکال. بنابراین استدلال را از طریق مقایسه اعمال طالبان با ایدئال اروپایی‌اش به انجام می‌رسانم. از جمله این نکته که در هر دو نمونه اروپایی و طالبانی مشروعیت‌بخشی به اشکال مختلف خشونت از جمله ترور از مختصات اصلی هر دو نمونه است.

#### ۵-۱- بی‌اعتمادی به تعقل

عدم اعتماد به عقل احتمالاً برجسته‌ترین خصیصه فاشیسم محسوب گردد تا جایی که یکی از شعارهای فاشیست‌های اسپانیا این بود «مرده باد عقل؛ زنده باد مرگ» (وایس، ۱۳۸۹، ص ۱۰۶). سنت تعقلی غرب ریشه در یونان

باستان داشته و از اجزاء اساسی فرهنگ و تمدن غربی عقلانیت است که مبانی فلسفی آن در عصر روشنگری ریشه دارد (پویا، ۱۳۸۹، ص ۲۱۵). فاشیسم این سنت تمدن غربی را رد کرده و با عقل‌گرایی مخالفت می‌ورزد؛ به نقش خرد در امور بشری بی‌اعتماد بوده و در عوض بر عناصر غیرتعقلی، عاطفی و غیرقابل‌کنترلِ نهفته در نهاد بشری تأکید می‌ورزد. از دیدگاه روان‌شناسانه، فاشیسم پیش از آنکه جریانی فعال و روشنفکرانه باشد، نهضتی ارتجاعی و دگماتیک (جزمی/تعبدی) است، در نتیجه هر رژیم فاشیستی دارای مقولات تابویی خاص خود می‌باشد، از قبیل نژاد، امپراتور یا کسی که طبیعت وی ایجاب می‌کند که بر اساس ایمان صرف (اطاعت محض و کورکورانه) او امر او مورد قبول واقع شده و هرگز مورد انتقاد قرار نگیرد. طی حکومت موسولینی در ایتالیا (۱۹۲۲-۱۹۴۵) تصویر موسولینی در تمام کلاس‌های درس کشور درحالی‌که در لوحهٔ پایین آن نوشته شده بود «موسولینی همیشه بر حق است» نصب شده بود (ابنشتاین، ۱۳۷۶، ص ۱۶۸). برخی این خردستیزی فاشیسم را به افکار اندیشمندان ایده‌آلیست آلمان چون شوپنهاور و نیچه برمی‌گردانند. نیچه «اراده معطوف به قدرت را منشأ عمل و رفتار انسان می‌دانست نه خرد او را» (پویا، ۱۳۸۹، ص ۲۱۵). گروه‌های فاشیستی بنیادگرا نظیر طالبان نیز با عقل و خرد آدمی سر سازگاری نشان نمی‌دادند، به‌گونه‌ای که «خردستیزی و ظاهرپرستی افراطی تحت عنوان عمل به سنت، تمسک افراطی به اندیشه‌های گذشتگان تحت عنوان «پیرو سلف صالح»؛ جمود و عدم درک روح زمان؛ قشرگرایی و مطلق بینی» (توسلی و دیگران، ۱۳۸۹، صص ۹-۱۸۸) از شاخصه‌های اصلی این گروه به شمار می‌رود.

#### ۵-۲- انکار اصل اساسی مساوات بشری

انکار اصل مساوات بشری شاخص عام و مشترک کلیه جنبش‌ها و دولت‌های فاشیستی به شمار می‌رود. فاشیسم این اصل را رد کرده و بر عدم مساوات (ناابرابری) تأکید می‌ورزد. بدین روی، در نظام قانونی فاشیسم مردان بر زنان، نظامیان بر غیرنظامیان، اعضاء حزب بر مردم عادی، ملت خودی بر بیگانگان، قوی بر ضعیف و فاتحین جنگ بر مغلوبین برتری دارند (ابنشتاین، ۱۳۷۶،



صص ۱۷۰-۱۶۹). طالبان هم نسبت به سایر نژادهای ساکن افغانستان و هم نسبت به زنان نگاهی تبعیض‌آمیز و فاشیستی دارد به‌گونه‌ای که زندگی شرافتمندانه زن، زندگی در کنج خانه و در پشت پرده است (سجادی، ۱۳۸۸، صص ۳۳۷). گروه طالبان شاخص‌های فوق را تمام و کمال دارا بود و از یک نگاه مردسالارانه به جامعه و خصوصاً به نیمی از شهروندان جامعه یعنی زنان می‌نگریست.

### ۵-۳- حکومت نخبه‌گرا

در سال‌های اولیه قرن بیستم کارهای گائتانو موسکا، رابرت میشل و ویلفردو پارتو گردش نخبگان (اصطلاحی که فقط از دهه‌ی ۱۸۹۰ میلادی به بعد مورد استفاده گسترده قرار گرفت) را ویژگی دائمی حیات اجتماعی و سیاسی تشخیص دادند. میشل که در جوانی مارکسیست بود و بعدها به فاشیسم گرایش یافت، این نظریه را در مورد حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (SDP) به آزمون کشید. میشل پی برد که در این حزب نیز «قانون آهنین لیگاری» تأیید می‌شود، به بیان دیگر نخبگان شکل ضروری و طبیعی این سازمان هستند (نئوکلوس، ۱۳۹۱، صص ۴-۲۳). جنبش طالبان نیز توسط گروهی خاص و عمدتاً پشتون‌های ارزگان و قندهار اداره می‌شد. نه تنها غیرپشتون‌ها بلکه پشتون‌هایی که از مناطق دیگر بودند در رأس قدرت حضور نداشتند و در صورت حضور در سطح مدیران متوسط و یا پایین این گروه خدمت می‌کردند به طوری که می‌توان با قاطعیت ادعا نمود در این گروه گردش نخبگان در سطح بسیار نازل و در حد ضرورت بود.

### ۵-۴- توتالیتاریسم

در منطق فاشیسم پیروی مطلق از دستورات پیشوا حاکم بود. هیتلر به‌عنوان پیشوا فرمان صادر می‌کرد که به زیردستان فرمان بر ابلاغ می‌شد و مقامات آن را اجرا می‌کردند. هم‌چنین بعضی تصمیمات بسیار مهم به‌خصوص در مسائل سیاست خارجی و نظامی، که در رایش سوم اتخاذ می‌شد در انحصار هیتلر بود و نه هیچ‌کسی دیگر (گری، ۱۳۷۹، صص ۷۲).

در مقابل تصویر اقتدارگرایی که مظهر آن کیش شخصیت و پیشوا بود، احزاب فاشیستی نمایشگر منبع بدیلی از قدرت بودند که برای تحکیم قدرت

فاشیست‌ها جنبهٔ ابزاری داشت. حزب ملی فاشیست و حزب ناسیونال سوسیالیست مروج تصویر تمامیت‌خواهانه از زندگی داخلی ملت و امور نظامی بودند که در آن حزب به جای دولت عالی‌ترین شکل نمایندگی ملت تبدیل می‌شد و از این رو دعوی تمامیت داشتن و انحصاری بودن چنین نمایندگی‌ای را دارد (کالیس، ۱۳۸۲، صص ۹-۱۷۸). جنبش‌های جدید بنیادگرای اسلامی فاقد هرگونه طرحی برای مشارکت دموکراتیک مردم و مرام‌نامه اقتصادی برای حاکمیت بهتر و ایجاد نهادهای سیاسی هستند، آنان به یک رهبر منحصر به فرد و فرهمند یا ماهر متکی هستند. آنان معتقدند شخصیت، تدین و خلوص رهبرشان بیشتر از تجارب، آموخته‌ها و توانمندی سیاسی وی، او را قادر به هدایت جامعه جدید خواهد نمود. پدیده کیش شخصیت ملاعمر، اسامه بن‌لادن، و جمعه‌نمگانی از همین‌جا به وجود آمده است (رشید، ۱۳۷۹، ص ۱۷). در ایدئولوژی طالبان، تمام قدرت در اختیار امیر بود؛ زیرا آنچه او می‌گفت و انجام می‌داد مشروع بود. وقتی بحثی پیش می‌آمد، تنها او بود که می‌توانست آن را حل و فصل کند و در برابر او هیچ نوع اعتراض یا فرجام‌خواهی به مقامات بالاتر وجود نداشت. وکیل احمد متوکل وزیر خارجه وقت طالبان در این مورد چنین اظهار می‌دارد: «تصمیم‌ها بر اساس نظر امیرالمؤمنین گرفته می‌شود. برای ما مشورت لازم نیست. ما معتقدیم که عمل ما طبق سنت است. از نظر امیر اطاعت می‌کنیم و حتی اگر فقط او این نظر را داشته باشد... اینجا رئیس دولت وجود ندارد، در عوض امیرالمؤمنین هست. ملاعمر بالاترین مقام را دارد و حکومت قادر نیست تصمیمی بگیرد که او با آن موافق نباشد. انتخابات عمومی با شرع منافات دارد و بنابراین آن را رد می‌کنیم. در عوض با علمای بزرگ مشورت می‌کنیم که در بعضی موارد به کار می‌آید» (مارسدن، ۱۳۷۹، ص ۱۰۱).

#### ۵-۵- نژادپرستی

هیتلر در «نبرد من» به دلایلی متعددی به یهودی‌ها حمله می‌کند - ماهیت توطئه‌چین آنان، مشارکتشان در انقلاب بلشویکی و نقش مرکزی‌شان در مارکسیسم، کنترل مالی و سرمایه - اما هسته اصلی حمله و بنیاد ترسش این

بود که «یهودی انگلی است که در پیکر افراد دیگر زندگی می‌کند» این شرح متکی بر این است که یهودیان موطنی از خویش ندارد، یعنی یهودی «انگلی است که در پیکر ملت‌ها و کشورهای دیگر زندگی می‌کنند» (مارک، ۱۳۹۱، ص ۶۱). یک از مشخصه‌های طالبان، که تأسف تمامی جوامع و ملت‌ها را برانگیخت نژادپرستی عربی بود که در قرن بیست یکم انجام می‌داد که به‌زعم خودشان، برای دفاع از دین این کار را انجام می‌دادند. عبدالمنان نیازی در مصاحبه‌ای پس از فتح ولایت بلخ و شهر مزارشریف با صراحت تمام دیدگاه این گفتمان را دربارهٔ اقوام غیرپشتون بیان نموده و سرنوشت تمام اقوام غیرپشتون را در افغانستان تعیین کرده است. «تاجیک‌ها به تاجیکستان بروند، ازبک‌ها به ازبکستان بروند و هزاره‌ها به قبرستان» (شفق، ۱۳۹۰، ص ۹۲). این در حالی است که بیش از نصف شهروندان افغانستان غیرپشتون هستند و در داخل و حتی خارج از افغانستان خود را به‌عنوان افغانی معرفی نمی‌کنند، زیرا نسبت به سلطه پشتون‌ها بدگمان بوده و خصمانه می‌نگرند (هی‌من، ۱۳۶۴، ص ۶). طالبان بر بخش‌های زیادی از مناطق تاجیک نشین و هزاره نشین تسلط یافتند، اما در حاکمیت و قدرت کشور، حتی مناطق خودشان، هیچ‌یک از آنان را سهم نساختند.

#### ۵-۶- ضدیت با حقوق و نظم بین‌المللی

جنگ نتیجه منطقی باورهای فاشیسم به نابرابری، خشونت، نخبه‌گرایی، نژادپرستی و امپریالیسم می‌باشد. دولت‌های فاشیستی از مشارکت در سازمان‌های بین‌المللی اجتناب می‌ورزند. رژیم‌های فاشیست آلمان و ایتالیا فایده‌ای برای جامعه ملل قائل نبودند؛ آلمان در سال ۱۹۳۳ و ایتالیا در سال ۱۹۳۷ از این جامعه کناره‌گیری کردند زیرا معتقد بودند نباید هیچ‌گونه مداخله بیگانه در رابطه با استقلال آلمان وجود داشته باشد (ابنشتاین، ۱۳۷۶، صص ۵-۱۷۴). جنبش طالبان نیز زمانی که بر کابل سیطره یافتند، تمام سفارتخانه‌های افغانستان در کشورهای جهان را تعطیل کردند، هیچ طرف جهانی جز پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، رژیم طالبان را به رسمیت نشناختند اما طالبان به آنچه در محافل بین‌المللی دربارهٔ این جنبش

گفته می‌شد اعتنایی نمی‌کرد. و حتی دفاتر سازمان ملل را در افغانستان تحت فشار قرار می‌داد تا سازمان ملل تسلیم این جنبش شود و حکومت آن را به رسمیت بشناسد (سرافراز، ۱۳۹۲، ص ۱۴۶). طالبان برخلاف قانون و عرف بین‌الملل بعد از تصرف مزار شریف ۱۷ نفر از دیپلمات‌های ایرانی را بازداشت نموده و به گلوله بستند که تنها یکی از آن‌ها به طرز عجیبی نجات یافت تا بعد از برگشت به ایران جزئیات را به مسئولان ایران بازگو کند (سرافراز، همان، صص ۹-۱۴۸). طالبان به نهادها و سازمان‌های بین‌المللی اعتماد نداشتند. آن‌ها به فعالیت این نهادها و سازمان‌ها که به مردم کمک می‌کردند، تردید داشتند و همواره این سازمان‌ها را تحت فشار قرار می‌دادند تا به ناچار افغانستان را ترک کنند (سرافراز، همان، ص ۱۸۴)

#### ۵-۷- سیاست‌های توسعه‌طلبانه

رژیم‌های فاشیستی برای مشروعیت بخشیدن به گسترش ارضی، مفاهیم گسترش فضا و انضمام تاریخی را به‌عنوان مؤلفه اصلی جهان‌نگری خود مطرح کردند (کالیس، ۱۳۸۲، ص ۲۰۰) حزب نازی در برنامه خود اعلام کرد که ما برای تغذیه مردم خود و اسکان جمعیت مازاد کشورمان به سرزمین و قلمرو جدید نیاز داریم (وایس، ۱۳۸۹، ص ۱۵۷). البته در عمل از میان رژیم‌های بالقوه فاشیستی فقط آلمان، ایتالیا و ژاپن به‌طور منظم تابع سیاست‌های گسترش‌طلبانه بودند (کالیس، ۱۳۸۲، ص ۱۲). گرچه توسعه‌طلبی امپریالیستی، سیاست اجتماعی اصلی نازی‌ها به شمار می‌رفت، اما آن‌ها بنیان‌گذار ایدئولوژی توجیه‌گر آن نبودند. از همان روزهای اول انقلاب کبیر فرانسه؛ محافظه‌کاری و ناسیونالیسم آلمان، پان‌ژرمنیک، نژادپرست و امپریالیست بود و حکومت بر مردم پست‌تر شرق را حق و حتی وظیفه آلمان می‌دانست (همان، ص ۱۶۲). طبق اعتقادات گسترش‌طلبانه بنیادگراها، جاهلیت جهان جز با جهانی‌شدن اسلام زدوده نمی‌شود؛ زیرا الوهیت خدا در اسلام لحاظ شده است. اسلام اساس روابط خود را بر مبنای احترام بر انسانی می‌گذارد که از اصول کلی شریعت اسلام گرفته شده است و یکی از این اصول کلی اصل جهانی‌شدن جامعه اسلامی است. یعنی جامعه‌ای که بر هیچ عنصر معینی، یا گروه‌های خاص و یا

حدود جغرافیای مشخص بنا نشده است. جهان جامعه‌ای است برای تمام ابنای بشر، بدون اینکه به رنگ، زبان و یا حتی دین و عقیده خاصی اختصاص داشته باشد. رسالت و مسئولیت سنگین این جامعه پرستش خدای واحد و عدالت همگانی و برادری بین انسان‌ها است و وطن مسلمان تمام جهان است و هم‌چنین امت اسلام نیز نسبت به رسالت خدا در جهان برای نشر و گسترش عدالت و آزادگی، امین و معتمد هستند (موصلی، ۱۳۸۲، ص ۲۸). بنیادگرایان، معتقدند اسلام در مبارزه با جاهلیت، چه به شکل منطقه‌ای و چه در بعد جهانی آن، محدود به هیچ زمانی و یا مکانی نیست. (موصلی، همان، صص ۵-۳۳).

#### ۵-۸- اسطوره ملت

ملت جایگاه مرکزی در ایدئولوژی فاشیسم دارد. به‌گونه‌ای که فهم جایگاه مرکزی ملت و ناسیونالیسم در درک فاشیسم ضروری و تعیین‌کننده است (نئوکلوس، ۱۳۹۱، ص ۸۴). بخشی از سخنرانی موسولینی در ناپل که در آن ملت را دغدغه فاشیسم مطرح می‌کند مؤید این مطلب است: «ما اسطوره خود را خلق کرده‌ایم. این اسطوره ایمان است، شور است. لازم نیست که واقعیت باشد. واقعیت است به این معنا که محرک است. امید است دلیری است. اسطوره ما «ملت» است، اسطوره ما عظمت این ملت است! ... به نظر ما ملت فقط یک قلمرو نیست بلکه امری است معنوی .. ملتی بزرگ است که نیروهای روح خود را به واقعیت برگرداند» (همان، ص ۴۵) ولی با این همه اهمیتی که ملت در اندیشه فاشیستی داشت در مقایسه با دولت یک پدیده رو بنایی محسوب می‌شد، برخلاف دیدگاه سده نوزدهمی که دولت‌ها مخلوق ملت‌ها به شمار می‌رود، موسولینی و جنتیله تأکید می‌کردند که «ملت دولت را نمی‌آفریند بلکه ملت توسط دولت آفریده می‌شود» البته چنین برداشتی از دولت در نازیسم وجود ندارد و از بسیاری جهات متضاد با نظر فاشیست‌های ایتالیا است و در نازیسم بر تکوین نژاد به‌عنوان فرایند سیاسی و فرهنگی بیشتر تأکید می‌شود (همان، صص ۶۸-۵۲-۵۰). در اندیشه طالبان که برگرفته از ذهنیت قومی پشتون‌های افغانستان است چیزی به نام ایده ملت به معنای مدرنش وجود

ندارد بلکه بر خصلت قومی طالبان، حضور طالبان در افغانستان یعنی شکلی از قدرت‌نمایی‌های دسته‌جات عشیره‌ای و قبیله‌ای در افغانستان تأکید می‌شود (پهلوان، ۱۳۷۰، ص ۲۶۲).

#### ۵-۹- تجلیل و تکریم تاریخ اسطوره‌ای

فاشیسم به‌جای حمله به مدرنیته یا فرایندهای اصلی مدرنیته، صنعتی شدن و پیشرفت فنی آن را می‌پذیرد. با این‌همه، این حکم نیز درست است که فاشیسم گذشته‌ای اسطوره‌ای را ستایش می‌کند، نگاهی رو به گذشته دارد و به این ترتیب ضد مدرن است یا چنین به نظر می‌رسد. فاشیسم تا حدی به این دلیل جهان اسطوره را از آن خود می‌کند که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها غالباً آن را به‌عنوان بخشی از قلمرو رازآلوده و غیرعقلانی رها می‌کنند؛ فاشیسم به این طریق تصاویر و نمادهایی را از آن خود می‌کند که جاذبه پوپولیستی دارند (نئوکولوس، ۱۳۹۱، ص ۱۱۰). طالبان در کنار اینکه به تاریخ و اسطوره‌های تاریخ قومی خود بها می‌دهد در مقابل سعی می‌کند با تخریب پیشینه فرهنگی دیگران صورت‌بندی جدیدی از گذشته اسطوره‌ای خود ارائه کند. برای نمونه می‌توان بارزترین وجه تخریب گذشته دیگران را در تخریب مجسمه‌های بودای بامیان مشاهده کرد (احمد رشید، ۱۳۸۷، ص ۱۷).

#### ۵-۱۰- مشروعیت‌بخشی به خشونت، جنگ و ترور

یکی از ویژگی‌های اصلی فاشیسم رنگ باختن اخلاق و به دیگر تعبیر مشروعیت بخشیدن هرگونه خشونت حتی تروریسم برای رسیدن به اهداف ایدئولوژیک یا به انجام رساندن استراتژی‌های عملی است. از منظر ایدئولوژی فاشیسم فقط دشمن وجود دارد و نه اقلیت. <sup>۱۳۹۲</sup> <sup>۱۳۹۲</sup> چون دشمنان بیانگر زیان مجسم می‌باشند بنابراین تنها راه‌حل، نابودی کامل آن‌ها می‌باشد. این خط‌مشی در مورد دشمنان داخلی و خارجی یکسان عمل می‌شود؛ بر همین اساس نازی‌ها ابتدا بازداشتگاه‌های زندانیان سیاسی و اتاق‌های گاز را برای شهروندان آلمان بکار بردند و پس از آن‌ها برای غیرآلمانی‌ها استفاده کردند (ابنشتاین، ۱۳۷۶، ص ۱۷۰). طالبان که با شعار تأمین عدالت اجتماعی و امنیت عامه وارد عرصه نظامی و سیاسی افغانستان شده بود، در عمل خشونت و جنایات هولناکی را

مرتکب شدند/می‌شوند. عملیات پاک‌سازی طالبان، هم شیعیان و هم تاجیک‌ها را دربر می‌گرفت. مثلاً در حمله به شهر مزارشریف، طالبان کشاورزان تاجیک را مجبور کردند از وادی شمال خارج شوند (سرافراز، ۱۳۹۰، ص ۱۹۳). آنان تفکیکی بین نظامی و غیرنظامی قائل نیستند و در بین مردم عادی دست به بمب‌گذاری و انتحار می‌زنند.

کشتن میلیون‌ها یهودی توسط «نازی‌ها» صرفاً به منظور استفاده از ایجاد وحشت میان مردم آلمان و یا ملل مغلوب نبود. همچنین این امر یک جنایت ساده یا طغیان خردستیزی اهریمنانه «انسان مدرن» نبود و از همه مهم‌تر اینکه این عمل به هیچ‌وجه مجازات افراد بی‌گناه که به‌طور تصادفی به‌عنوان سپر بلا انتخاب شده بودند، به شمار نمی‌رفت. از منظر عاملان، عمل آن‌ها یک اقدام اخلاقی، و نوعی «تطهیر» و «پالایش» جامعه از وجود دشمنان نژادی انسان‌های نوردیک (ژرمن) به شمار می‌رفت، دشمنانی که از نظر ژنتیکی [از پیش] مشخص و منحن محسوب می‌شدند. کشتار یهودیان سیاست اجتماعی‌ای محسوب می‌شد که ادعا می‌گردید زندگی مردم آلمان و اروپا را بهبود می‌بخشد و رسالت کل جامعه آلمان به شمار می‌آمد، نه فعالیت چند گروه تبه‌کار منزوی و ساده (وایس، ۱۳۸۹، صص ۵۴-۱۵۳).

طالبان نیز پس از تصرف شهر مزارشریف در مردادماه سال ۱۳۷۷، دستور قتل‌عام وسیع ازبک‌ها و هزاره‌ها را صادر کرده و اقوام غیرپشتون را به‌عنوان «رافضی» و «کافر» به خاک و خون کشیدند. طالبان پس از حمله نخست به شهر مزار شریف که با شکست مواجه شدند، شیعیان هزاره روستای قاضی آباد واقع در شمال مزار شریف را هنگام عقب‌نشینی سر بریدند (سرافراز، همان) ملاعبدالمنان نیازی استاندار مزار شریف اعلام کرده بود که هزاره‌ها سه راه بیش ندارد: یا سنی شوند یا به ایران بروند یا کشته شوند. بعد از کشتار هزاره‌ها در مزار شریف به دست طالبان، یکی از شاهدان غیرهزاره که برای پیدا کردن پسرش به دشت لیلی رفته بود به مخبر کمسیون حقوق بشر گفت: در دشت لیلی هزاره‌ها جسد را دیده که گلویشان بریده شده بود (عصمت‌اللہی، ۱۳۸۷، ص ۳۴). کورنا لورل می‌نویسد: «قوم هزاره، که اغلب شیعه‌مذهب بودند، از نظر

طالبان، کافر به حساب می‌آمدند و به‌طور خاصی مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند». (کورنا، ۱۳۸۳، ص ۶۰) افراد طالبان که در جنگ اول مزار شریف (خرداد ۱۳۷۶) به اسارت نیروهای حزب وحدت اسلامی درآمده بودند، آشکارا از «وجوب جهاد» علیه رافضی‌های کافر و ازبک‌های ملحد سخن بر زبان آورده و کشته شدن در مقابل «جبهه متحد» را «شهادت» در راه خدا می‌دانستند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴، ص ۱۲۷) طالبان می‌خواستند خشونتشان را نسبت به سایر اقوام افغانستان مشروعیت بخشند در نتیجه از ابزار تکفیر و کلمه جهاد که مقدس‌ترین دال در بین مفاهیم سیاسی اسلام است بهره می‌بردند این در حالی است که اصول فقه حنفی که طالبان خود را پیرو آن می‌دانند به حقوق انسانی پیروان سایر فرق اسلامی احترام قائل است.

طالبان پس از شکست و عقب‌نشینی از شهرهای بزرگ کشور راهبرد نظامی خود را از جنگ به سمت ترور سوق داد اگرچه جنگ کاملاً کنار گذاشته نشد. این گروه در طی این چند سال به ترور در سطح وسیعی دست‌زده است و این عمل را فعالیتی مقدس و در راستای جهاد می‌داند و برای آن تقدس قائل است.

## ۶- نتیجه‌گیری

با بررسی دیدگاه‌ها و رفتار جنبش طالبان به تضادهای چشم‌گیری برمی‌خوریم که فاصله زیادی را میان اهداف طالبان و تجلی عملی این اهداف و شعارها نشان می‌دهد. جنبش طالبان با ادعای برقراری صلح، ایجاد امنیت و تطبیق شریعت اسلامی پا به عرصه نظامی و سیاسی افغانستان گذاشتند اما در عمل، چه زمانی که حاکمیت خود را بر کشور برقرار ساخته بودند و چه زمانی که قلمرو خود را از دست دادند؛ به اعمالی همچون تبعیض نژادی، تبعیض جنسی، نسل‌کشی، سرکوب اقلیت‌های قومی، مذهبی و زبانی، انکار و سرکوب هویت‌های غیرپشتونی و نیز برقراری ارعاب و وحشت و تروریسم در سطح گسترده‌ای اقدام نمودند

بررسی سیاست‌های اجتماعی و جنبه‌های رفتاری طالبان در طی این دو دهه و نیم، نشانگر این است که طالبان گونه‌ای جنبش فاشیستی است که از



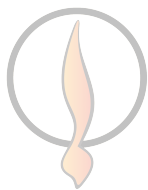
نمادها و شعارهای اسلامی به منظور رسیدن به اهداف و منافع قومی سود می‌برد. دقت در عملکردهای طالبان این امر را روشن ساخت که این جنبش علی‌رغم ادعاهایی مبنی بر دینی بودن سیاست‌های اجتماعی‌شان، بسیاری از مؤلفه‌های یک گروه فاشیستی مانند؛ توتالیتاریسم، مخالفت با عقلانیت، انکار برابری و همین‌طور مشروعیت بخشی و تقدیس خشونت و ترور برای رسیدن به اهداف را دارا است.

جنبش طالبان از باورها و آموزه‌های اسلامی به‌مثابه پوشش برای رسیدن به اهداف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود بهره برده است، همچنان که فاشیسم اروپایی نیز از آموزه‌های مسیحیت برای رسیدن به مقاصد خود استفاده می‌کرد. البته باید توجه داشت که وقتی از فاشیسم در کشورهای جهان سوم بحث می‌شود نمی‌توان این جنبش‌ها را نسخه کپی شده یا احیاشده جنبش‌ها و رژیم‌های فاشیستی اروپا دانست. تفاوت فرهنگی، جغرافیایی و زمانی، نوعی فاشیسم متناسب با خود را می‌پروراند که در افغانستان فاشیسم اسلامی طالبان ظهور این‌گونه از فاشیسم است.



## پی‌نوشت‌ها

۱. در مرحله عمل و سیاست‌گذاری اجتماعی هم فاشیسم و هم کمونیسم به اولویت دولت می‌انجامند اما تفاوت فاشیسم و کمونیسم در مرحله نظری است که کمونیسم لاقدر در سطح نظریه به دولت ارجحی نمی‌دهد.
۲. پشتون‌های افغانستان دارای نوعی آداب و رسوم به‌خصوصی هستند که به نام «پشتون‌والی / پختون‌والی» یاد می‌شود. «پشتون‌والی» در عرف پشتون‌ها «هم مجموعه قوانین و هم ایدئولوژی است» (زوا، ۱۳۶۹، ص ۲۸). قوانین و احکام پشتون‌والی حوزه وسیعی از رفتار و روابط انسانی پشتون‌ها را دربرمی‌گیرد. مهم‌ترین اصول این مجموعه، قوانین ناظر بر کرامت انسانی، کین‌خواهی و مهمان نوازی‌اند. (کلیفور، ۱۳۶۷، ص ۴۲).



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴

## منابع

- ابنتان، ویلیام (۱۳۷۶). *مکاتب سیاسی معاصر (نقد و بررسی کمونیسم، فاشیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم)*، ترجمه حسین علی نودری، تهران: نقش جهان.
- بومر، فرانکلین لوفان (۱۳۸۵). *جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه اروپایی غربی از سده میانه تا امروز*، حسین بشیریه، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران (انتشارات باز).
- پویا، ناصر (۱۳۸۹). *ریشه‌های تاریخ اجتماعی و اقتصادی پیدایش فاشیسم با نگاهی به تاریخ آلمان*، تهران: انتشارات اطلاعات.
- پهلوان، چنگیز (۱۳۷۰). *عصر مجاهدین و برآمدن طالبان*، تهران: انتشارات قطره.
- پین، استنلی (۱۳۸۴). *دائرةالمعارف حکومت و سیاست (اینولوژی‌های معاصر)*، ترجمه علی‌رضا کاهه، تهران: دفتر پژوهش‌ها و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی.
- دای فولادی (۱۳۷۷). *افغانستان: قلمرو استبداد*، پاکستان، نشر فدراسیون آزاد ملی.
- رشید، احمد (۱۳۷۹). *طالبان: اسلام، نفت و بازی بزرگ جدی*، ترجمه اسدالله شفاپی و صادق باقری، تهران: دانش هستی.
- رشید، احمد (۱۳۸۷). *جهاد (ظهور اسلام پیکارجو در آسیای میانه)*، ترجمه جمال آرام، تهران: نشر عرفان.
- روا، اولویه (۱۳۶۹). *اسلام و نوگرایی سیاسی در افغانستان*، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- سجادی، سیدعبدالقیوم (۱۳۸۸). *گفت‌مان جهانی‌شدن و اسلام سیاسی در افغانستان بساطالبان*، قم: انتشارات دانشگاه مفید.
- سرافراز، محمد (۱۳۹۰). *جنبش طالبان: از ظهور تا افول*، تهران: انتشارات سروش.
- سعید، بابی (۱۳۹۰). *هراس بنیادین (اروپامداری و ظهور اسلام‌گرایی)*، ترجمه غلامرضا جمشیدیها، موسی عبری، تهران: سمت.
- عصمت الهی، محمد هاشم (۱۳۸۷). *جریان پرستاب طالبان*، تهران: انتشارات بنت الهدی.
- علی‌آبادی، علی‌رضا (۱۳۷۲). *افغانستان، وزارت امور خارجه*، تهران: موسسه چاپ و انتشارات.
- فرهنگ، محمد صدیق (۱۳۹۰). *افغانستان در پنج قرن اخیر*، تهران: نشر عرفان.
- کالیس ارسطو (۱۳۸۲). *اینولوژی فاشیست (سرزمین و گسترش طلبی در ایتالیا و آلمان)*، ترجمه جهانگیر معینی علمداری، تهران: موسسه انتشاراتی امیرکبیر.
- کرایب، یان (۱۳۹۱). *نظریه‌های مدرن در جامعه‌شناسی از پارسونز تا هابرماس*، ترجمه محبوبه مهاجر، تهران: انتشارات سروش.
- کریمی حاجی خادیم، مازیار (۱۳۹۲). *طالبان خاستگاه و مبانی فکری*، تهران: کانون اندیشه جوان.
- کورنا، لورل (۱۳۸۳). *افغانستان*، ترجمه فاطمه شاداب، تهران: ققنوس.
- کلیفورد، مری لوئیس (۱۳۷۱). *کتاب، سرزمین و مردم افغانستان*، ترجمه مرتضی‌اسعدی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- گری، دیک (۱۳۷۹). *هیتلر و نازیسم*، ترجمه احمد شهنا، تهران: انتشارات خجسته.
- گریگوریان، وارطان (۱۳۸۸). *ظهور افغانستان نوین*، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران: نشر عرفان.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۱). *تجدید و تشخیص (جامعه و هویت در عصر جدید)*، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴). *چشم‌اندازهای جهانی*، ترجمه محمدرضا جلالی‌پور، تهران: طرح نو.
- مارسند، پیتر (۱۳۷۹). *طالبان، جنگ، مذهب و نظم نوین در افغانستان*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز.
- ماگنوس، رالف، ادن بنی (۱۳۸۰). *افغانستان (روحانی، مارکس و مجاهد)*، ترجمه قاسم ملکی، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
- مژده، وحید (۱۳۸۲). *افغانستان و ۵ سال سلطه طالبان*، تهران: نشر نی.
- موسوی، سید عسکر (۱۳۸۰). *هزاره‌های افغانستان*، قم: زلال کوثر.
- موسللی، احمد (۱۳۸۸). *مبانی نظری بنیادگرایی*، ترجمه محمدرضا آرام و علی‌رضا نظری، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

۳۰۰ / پایدیا، سال اول، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۹۶، ویژه‌تروریسم

نوکلوس، مارک (۱۳۹۱)، *فاشیسم*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: انتشارات آشیان.

واعظی، حمزه (۱۳۸۱)، *افغانستان و سازه‌های ناقص هویت ملی*، تهران: نشر عرفان.

وایس، جان (۱۳۸۹)، *سنت فاشیسم*، ترجمه عبدالمحمد طباطبایی یزدی، تهران: انتشارات هرمس.

هی، کالین (۱۳۹۰)، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.

[www.zendagi.com](http://www.zendagi.com)



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴